

# فرار از تاریخ

**جنبش کمونیستی**

از خود "انتقاد" کنیم  
اما از خویش "تتفر" نداشته باشیم

بر اساس نوشته ای از  
دومه نیکو لوسوردو

ترجمه و تنظیم از: م. حجری

## مقدمه

ستایش قدرت از سوی ناداران ناتوان، ریشه در باور به ضعف ابدی خویش دارد. هنگامی که برابری با قدرت در توان نباشد، امید برابری با آن هم نباشد، در فرومایگان سازشی درونی رخ می نماید. و این سازش راهی به ستایش می یابد. میدان اگر بیابد به عشق می انجامد. بسا که پاره ای از فرومایگان مردم، در گذر از نقطه ترس و سپس سازش، به حد ستایش دژخیم خود رسیده اند و تمام عشقهای گمکرده خویش را در او جستجو کرده و - به پندار - یافته اند! این هیچ نیست، مگر پناه گرفتن در سایه ترس، از ترس. گونه ای گریز از دلهره مدام. تاب بیم را نیاوردن. فرار از احتمال رویارویی با قدرتی که خود را شکسته محتوم آن میدانی و در جاذبه آن چنان دچار آمده ای که می پنداری هیچ راهی بجز جذب شدن در آن نداری.

پناه!

چه خوی و خصال شایسته ای که بدو نسبت نمیدهی؟! او - قدرت چیره - برایت بهترین میشود. زیباترین و پسندیده ترین. آخر جواب خودت را هم باید بدهی... پس به سرچشمه دست میبری. به قدرت جامه زیبا می پوشانی. با خیالت زیب و زینتش میدهی تا پرستش و ستایش بدلت بنشیند. دروغی دلپسند برای خود میسازی: " شمل مردمدار و جوانمرد است!" (از کلیدر صفحه 968: اثر رشگ انگیز محمود دولت آبادی)

سال 1818 وقتی انقلاب فرانسه در آستانه شکست بود، خیلی ها که در طی 29 سال گذشته از ستایش گران انقلاب بودند، یک شبه رنگ عوض کردند، به سرزنش خود پرداختند و اعتراف کردند که دچار سوء تفاهم شده بودند و برخی حتی از خیانت شرم آور به آرمان های شریف بشری صحبت کردند.

بایرون در این باره بود که سرود:

"فرانسه خون می خورد که خونخوار شود  
جشن ستایش از خدایان کهن بر پاست  
وین مرگبار برای «امر آزادی»  
در هر زمان و در هر جا ست!"

آیا امروز شاهد تکرار همین پدیده نیستیم؟

آیا نمی شود به جای 1789 (سال پیروزی انقلاب فرانسه)، 1917 (سال پیروزی انقلاب اکتبر) را بنشانیم و به جای «امر آزادی»، «امر سوسیالیسم» را؟

چه پیش آمده است؟

آیا کمونیست ها باید به خاطر تاریخ خود شرم کنند؟

در تاریخ گروه های قومی یا مذهبی ستم‌دیده و تحت تعقیب، پدیده ای شگفت‌انگیز خودنمایی می‌کند: در یک مقطع مشخص قربانی مورد سرکوب و تحقیر دچار چرخشی روانی می‌گردد، سنگر خود را ترک می‌کند، به سنگر دشمن می‌خزد و شروع به تحقیر بی‌رحمانه خود می‌کند و به «تتفر از خود» می‌رسد. پدیده «تتفر از خود» را در مقیاس جهانی در مثال یهودی‌ها که سال‌ها سال مورد تحقیر سیستماتیک قرار داشته‌اند، به وضوح دیده‌ایم. چنین پدیده‌ای را می‌توان در تاریخ سپاهان نیز که از خاک خود کنده شده، در دیار بیگانه به بردگی کشانیده شده، تحت ستم مدام قرار گرفته و سلب هویت شده‌اند، مشاهده کرد. در مقطع مشخصی زنان سیاهپوست امریکا - هر چند که خود از زیبایی خارق‌العاده‌ای برخوردار بودند - به نفرت از رنگ پوست خود می‌رسیدند و سفیدپوست بودن به آرزوی لایزال آن‌ها بدل می‌شد. تحقیر و سرکوب سیستماتیک می‌تواند تا این حد به سقوط قربانیان بینجامد و آنان را به پذیرش ارزش‌های دشمن وادارد.

پدیده «تتفر از خود» فقط شامل حال گروه‌های مذهبی و قومی نمی‌شود، بلکه طبقات اجتماعی و احزاب سیاسی نیز پس از یک شکست سخت دچار آن می‌شوند، به ویژه آنگاه که توپخانه دشمن از غرش می‌افتد و یا قدری فروکش می‌کند و دستگاه تبلیغاتی دشمن (رسانه‌های گروهی: تلویزیون، رادیو، مطبوعات و ...) هجوم مرگبارتری را برعهده می‌گیرند.

**«تتفر از خود» یکی از مسایل و معضلات مهمی است که جنبش کمونیستی برای مبارزه در برابر خود دارد و نباید دست کم گرفته شود.**

اینجا صحبت از «رهبران» سابق که اکنون دهان به یاوه گویی در باره جنبش کمونیستی گشوده‌اند و در سرگیجه‌ای مدام نوعی سمپاتی و ارادت به امپریالیسم امریکا را در اعماق ذهن فرتوتشان کشف کرده و به عنوان نوآوری عرضه می‌دارند، نیست.

بدبختی اینجاست که «تتفر از خود» در صفوف کسانی رخنه کرده است که هنوز خود را کمونیست می‌نامند و هر سیاست و اندیشه‌ای را که به نحوی از انحا می‌تواند گذشته آن‌ها را لکه دار کند، رد می‌کنند آن‌ها در باره کلیه جنایات امپریالیسم آگاهانه سکوت می‌کنند ولی درباره سوسیالیسم به جا و نا به جا فریاد بر می‌آورند و به توهین و پرخاش می‌پردازند.

مبارزه با طاعون «تتفر از خود» بدون تحلیل ریشه‌ای و آزاد از پیشداوری درباره دوران عظیم و شکوهمندی که با انقلاب اکتبر آغاز شده است، بی‌فایده است.

«تتفر از خود» و «انتقاد از خود» اما علی‌رغم شباهت ظاهری دو چیز کاملاً جداگانه و مغایر باهم‌اند:

- «انتقاد از خود» با تمام حدت و حتی افراطی بودنش حاکی از این است که فرد منتقد، آگاهانه به کنکاش ضروری نواقص و اشتباهات گذشته خود می‌پردازد ولی تاریخ خویش را منکر نمی‌شود.
- «تتفر از خود» لیکن فرار بزدلانه از این گذشته و از واقعیت مبارزه ایدئولوژیک و فرهنگی آن است.
- اگر «انتقاد از خود» شرط لازم برای بازیابی هویت کمونیستی است، پس «تتفر از خود» مترادف با تسلیم‌طلبی و انکار هویت خویش است.

## فصل اول

# بر سر دو راهی: مذهب و یا سیاست؟

برای بررسی نظرات، مواضع و روحیات چپ امروزی  
لازم است قدری پشت سر را نگاه کنیم.

### 1 - حادثه ای درس آموز که 70 سال پس از میلاد مسیح رخ داده است

انقلاب ملی قوم یهود علیه امپراطوری روم شکست خورده بود و انقلابیون مجبور به تسلیم شده بودند. اورشلیم ماه های مدیدی تحت محاصره سربازان روم بود. مردم این شهر نه فقط به مرگ از گرسنگی محکوم شده بودند، بلکه کلیه روابط اجتماعی موجود در شهر نیز از هم گسیخته بود: " پسران نان از دهان پدر می قاپیدند و دردناک تر از همه مادران از دهان کودکانشان."

محاصره خود به قدر کافی وحشتناک بود ولی تصمیمات اتخاذ شده برای مقابله با آن به مراتب وحشتناک تر: "خانین و فراریان از جبهه بدون استثناء (روا یا ناروا) اعدام می شدند، سوء ظن بیمارگونه ای شهر را فرا گرفته بود. هرکس اختلاف شخصی اش را با دیگری مورد سوء استفاده قرار می داد و به خیانت متهمش می کرد. حتی افراد مسن و کودکان هم از سوء ظن در امان نمی ماندند و به جرم پنهان کردن غذا مورد شکنجه و ضرب و شتم قرار می گرفتند."

البته این تشبیهات بیهوده نبود: غلبه مجدد روم نه تنها اعدام رهبران و مبارزان انقلابی را به همراه می آورد، بلکه همه مردم شهر را به تبعید، آوارگی و سرگردانی محکوم می کرد. گزارشگر این رویداد یک نویسنده یهودی است که خود مدتی در اردوی مقاومت بوده ولی سپس خط عوض کرده، به صفوف دشمن پیوسته و به ستایش از عظمت و شکست ناپذیری امپراطوری روم برخاسته بود. اسمش **یوسف** بود و لقب فلاویوس (یکی از سرداران روم که اورشلیم را با خاک یکسان کرده بود) را بر خود نهاده بود. ولی مهمتر از خود او، گزارش های او در باره این اوضاع و احوال است: "**جناح مسیحی - یهودی مصلحت بین** لازم دیده بود، اعلام کند که با انقلاب ملی سرکوب شده، هیچگونه ارتباطی نداشته است. آن ها مانند گذشته به کتاب مقدس استناد می نمودند، انقلابیون هم همینطور. ولی مصلحت بینان، انقلابیون را به جعل کتاب مقدس و ارتکاب خیانت متهم می کردند."

مارکوس اوانگلیوم در گزارشی که بلافاصله قبل از با خاک یکسان شدن اورشلیم نوشته است، دیالک تیک شگفت انگیزی را برملا می سازد:

"**حضرت عیسی** پیشگویی کرده بود که هیچ سنگی بر سنگی استوار نخواهد ماند. و **یسایا** از ظهور مجدد عیسی مسیح خبر داده بود."

حال چه نتیجه ای می توان از این دو پیشگویی گرفت؟ بشنوید از قول مارکوس اوانگلیوم و از شباهت و اکثس های انسان ها در سال 70 و 1990 میلادی در شگفت شوید:

" نتیجه این که کشتار قوم یهود و با خاک یکسان شدن اورشلیم را نباید اصلاً گناه امپراطوری روم قلمداد کرد:

1. چون این بلا توسط **حضرت عیسی** پیشگویی شده بود و خواست خدا بود.

2. علاوه بر آن این بلا نتیجه اعمال ناشایست انقلابیون بود: آن‌ها حق نداشتند از آیات آسمانی تفسیری زمینی و سیاسی بکنند، چون آیات الهی صرفاً مفهومی باطنی و روحی دارند. پس بلای نازل شده نتیجه ناگزیر جعل آیات آسمانی از سوی انقلابیون خائن بوده است."

بدین طریق توجیه تئوریک لازم برای تن در دادن به اسارت امپراطوری روم و فاصله گرفتن از انقلاب فراهم آمده بود و هرگونه برخورد سیاسی و تاریخی به مسئله زاید به نظر می‌رسید.

## 2 - تاریخ طبقات تحت ستم و تاریخ جنبشهای مذهبی

«گرامشی» تصریح می‌کند که در جهان کنونی، گرایش‌های مذهبی می‌توانند در جنبش‌های رهایی بخش طبقات تحت ستم دوباره احیا شوند. بیایید به دیالک تیکی که بعد از شکست سوسیالیسم واقعا موجود بروز کرده است، نظری بیفکنیم. ما کسانی را که شتابزده به اربابه فاتحان پریده اند، کنار می‌گذاریم و توجه خود را به آسیب‌ها و خسارت‌های معنوی و سیاسی که این شکست بر بخش‌هایی از جنبش کمونیستی وارد آورده است، معطوف می‌کنیم.

بسیاری از به اصطلاح کمونیست‌ها پا جای پای **جناح مسیحی - یهودی مصلحت بین** گذاشتند که به فاتحان رومی روی آورده و با تکان دادن دم اعلام کرده بودند که با شورش سرکوب شده هیچ رابطه‌ای نداشته‌اند. حضرات هرگونه سوءظنی که آن‌ها را به هر شکل به سوسیالیسم واقعا موجود مربوط می‌کرد، انکار کردند و تاریخ سوسیالیسم را به عنوان مشتاقی اعمال ناپسند وحشت‌انگیز خلاصه کردند، تا بدین وسیله اعتماد بورژوازی لیبرال را جلب کنند.

مارکس در شیوه تحلیل ماتریالیسم تاریخی گفته بود: انسان‌ها خود تاریخشان را می‌سازند ولی نه تحت شرایطی که دلخواه آن‌ها است. اگر امروز کسی با متانت کامل سعی کند که توجه مخاطب را به «وضع غیر عادی» مداومی که بعد از پیروزی انقلاب اکتبر حاکم شده بود، جلب کند و یا اگر کسی جرأت کند که به تحلیل شرایط عینی مشخصی بپردازد، که در آن، جامعه ما بعد کاپیتالیستی در حال نشو و نما بود، به طور یقین می‌توان شرط بست که پیروان "کمونیست" **جناح مسیحی - یهودی مصلحت بین** فریادشان به هوا خواهد خاست و از یک بی‌آبرویی سیاسی و توجیه ناصادقانه دم خواهند زد. برای فهم این برخورد حضرات، مارکوس اوانگلیوم بیشتر کمک می‌کند تا «ایدئولوژی آلمانی» و یا «مانیفست حزب کمونیست».

از نگاه این به اصطلاح کمونیست‌ها محاصره سوسیالیسم واقعا موجود و انقلاب سوسیالیستی همانقدر ناچیز و بی‌اهمیت بوده است که محاصره اورشلیم و انقلاب ملی قوم یهود برای **جناح مسیحی - یهودی مصلحت بین**.

از دید این آقایان هرگونه کوششی برای تحلیل شرایط مشخص تاریخی بیهوده، غیرواقعی و غیراخلاقی است. تنها چیزی که واقعا اهمیت دارد خلوص بی‌تردید «آیات آسمانی» است.

**جناح مسیحی - یهودی مصلحت بین** از پیروزی ارتش امپراطوری روم کوچک‌ترین غمی به دل راه نداد و حتی از سقوط اورشلیم و با خاک یکسان شدن آن احساس رضایت خاطر کرد. مگر نه این که شاهد صحت پیشگویی مسیح بود و چه چیزی می‌توانست شادی بخش‌تر از دیدن تحقق خواست الهی به چشم خود باشد؟ علاوه بر آن حالا دیگر می‌شد آیات آسمانی ناب را فارغ از کوچک‌ترین جعل و تفسیر سیاسی بر سر هر کوچه و بازار فریاد کرد.

حضرات به اصطلاح کمونیست این روزها دست **جناح مسیحی - یهودی مصلحت بین** را از پشت بسته اند. آن ها از شکست سوسیالیسم واقعا موجود احساس نوعی آسودگی خاطر می کنند، نوعی آرامش بی دغدغه. مگر نه این که مارکس پیشگویی کرده بود که انقلاب سوسیالیستی باید هم زمان در همه کشورهای پیشرفته سرمایه داری رخ دهد؟ مگر نه این که آقای لنین در خلوص «آیات آسمانی» دست برده و آن ها را جعل کرده بود؟ پس پیش به سوی مارکس مقدس و اعلام مارکسیسم ناب، فارغ از جعلیات لنینی در سر هر کوچه و بازار.

### 3 - برگشت به مارکس و آیین شهادت

بدینسان بود که بازگشت به مارکس ورد زبان ها شد. هر کس که کمترین اطلاعی در باره مارکس دارد، می داند که او سرسختترین انتقادگر فلسفی کلیه شکل های رجعت طلبی بوده است. مارکس در زمان زندگی خود، کسانی را که در جدال با هگل به کانت و یا به ارسطو رجعت می کردند، به باد تمسخر می گرفت. بنا به تزهایی که به الفبای ماتریالیسم تاریخی تعلق دارند: تئوری، همراه با تاریخ و همراه با روندهای تاریخی مشخص توسعه می یابد. بلافاصله پس از کمون پاریس مارکس - متفکر انقلابی سترگ - بدون کوچک ترین درنگی اعلام کرد که او مدیون تجربه (هر چند کوتاه مدت) کمون پاریس بوده است. و امروز پس از گذشت دهه های متمادی از یک عصر پرریار توفانی - از انقلاب اکتبر تا انقلاب چین و کوبا - کسانی پیدا می شوند که همه این حوادث تاریخساز را پوچ و ناچیز قلمداد می کنند و به آیه هایی می چسبند که برای اولین و آخرین بار اعلام شده اند و مانند آیه های آسمانی برای همه دوران ها صادقند. ناگفته نماند که خود حضرات اولین کسانی هستند که شعار رجعت به مارکس را اصلا و ابدا جدی نمی گیرند.

**ولی توجه ویژه حضرات به گرامشی و چه گوارا را چگونه می توان تفسیر کرد؟**

گرامشی و چه گوارا شخصیت هایی هستند که اندیشه و عملشان فقط به برکت انقلاب بلشویکی و جنبش بین المللی کمونیستی (یعنی دهه های تعیین کننده در تاریخ بشری، پس از مرگ مارکس) می توانست جامعه عمل بپوشد. شرایطی که مارکس پیش بینی نکرده بود و نمی توانست هم پیش بینی کند. در کدام نوشته مارکس پیش بینی شده است که می توان سوسیالیسم را در یک جزیره کوچک مثل کوبا بنا کرد و یا می توان با جنگ چریکی در بولیوی به انقلاب سوسیالیستی دست یافت؟

گرامشی نیز انقلاب اکتبر را به عنوان انقلاب علیه سرمایه ستود و موضع منشویک ها که رجعت به مارکس (درک مکانیکی از مارکسیسم) را عمده می کردند، مورد انتقاد قرار می داد.

رجعت به مارکس یک مرحله (فاز) بی چون و چرای مذهبی است. همان طور که **جناح مسیحی - یهودی مصلحت بین** که هرگونه رابطه ای را با انقلاب ملی قوم یهود انکار می کرد و عیسی و یسایا را در برابر هم قرار می داد، امروز هم حضرات به اصلاح کمونیست رابطه خود را با رشد تاریخی که به برکت انقلاب اکتبر آغاز شده بود، منکر می شوند و مارکس را در برابر لنین علم می کنند.

پناه بردن به گرامشی و چه گوارا محمل های عجیب و غریبی دارند: این دو را نمی توان بدون آموزش لنینی انقلاب تصور کرد، چیزی که با احتیاط تمام ناگفته می ماند. اگرچه میان گرامشی و چه گوارا تفاوت های جدی وجود دارد، ولی هر دو سرنوشت مشترکی داشته اند: هر دو شکست خورده اند و نتوانسته اند در اجرای قدرت محوله از سوی

انقلاب سهیم شوند و در پی ضربه های نظام اجتماعی - سیاسی کهنه از رسیدن به هدف باز مانده اند.

بدین طریق حضرات به **شهادت طلبی** این دو مبارز جنبش بین المللی کمونیستی ارج می نهند ولی تفکر و عمل سیاسی آنان را لگدمال می کنند.

#### 4 - بازیابی توان اندیشه و عمل سیاسی

این طرز تفکر جزم اندیشانه زیان های غیرقابل جبرانی دارد.  
مثالی بزنیم:

- حضرات به اصطلاح کمونیست محاصره اقتصادی عراق و کوبا از سوی ایالات متحده آمریکا را به حق محکوم کرده و مترادف با «آدمکشی» قلمداد می کنند. از سوی دیگر اما ایالات متحده آمریکا را سرزنش می کنند که چرا علی رغم سرکوب مخالفین رژیم، ایالات متحده روابط اقتصادی اش را با چین ادامه می دهد.
- **از کشوری که به جرم «آدمکشی» محکوم می شود، به عنوان پاسدار حقوق بشر در جهان، درخواست می شود که در چین وارد عمل شود.** یعنی کشوری که به خاطر در پیش گرفتن سیاست تحریم اقتصادی علیه عراق و کوبا محکوم می شود، مورد سرزنش قرار می گیرد که چرا با چین روابط بازرگانی اش را ادامه می دهد و دست به تحریم اقتصادی نمی زند.

#### آیا منطقی در کار این حضرات باصطلاح کمونیست می یابید؟

نه! توقع منطقی بودن از یک جزم اندیش مذهبی، خود غیرمنطقی است. او در جهانی خیالی و مه آلود در گشت و گذار است. شب و روز در پی «شر» می گردد تا با زدن دست رد بر سینه آن - هرکجا و هر طور که باشد - اعلام وجود کند. بنابراین: تحریم اقتصادی خلق های عراق و کوبا بد است، عدم تحریم اقتصادی چین هم همین طور.

آدم نباید علامه دهر باشد تا بفهمد که پشت جار و جنجال ضد چینی کنونی چه اهداف ژئوپولیتیکی نهفته است. حوادث میدان «تیان - یان - من<sup>1</sup>» در حقیقت بهانه برای چیز دیگری است. واقعیت این است که امپریالیسم آمریکا نمی تواند تحمل کند که چین - بزرگترین کشور آسیا - تن به اسارت آمریکا ندهد و به عنوان «آخرین جبهه» تسخیر نشده، خار چشم باشد و رو به رشد رود<sup>2</sup>.

ولی برای یک وجدان جزم اندیش مذهبی که هنری جز تظاهر به پاکدامنی و فخر بدان ندارد، تحلیل تاریخی و سیاسی چه مفهومی می تواند داشته باشد؟ او نمی فهمد که در خواست تحریم اقتصادی چین از امپریالیسم آمریکا، به طور غیر مستقیم به معنی به حق جلوه دادن محاصره اقتصادی عراق و کوبا است.

تسخیر این «جبهه آخر» از سوی ایالات متحده آمریکا منجر به تکه تکه شدن چین خواهد شد (همان طور که در مورد یوگوسلاوی و اتحاد جماهیر شوروی دیدیم) و فاجعه ای برای مردم چین به دنبال خواهد داشت. شکست این کشور بزرگ آسیا به تقویت امپریالیسم آمریکا و قدرت سیاسی و نظامی آن و به تشدید استراتژی تحریم اقتصادی کشورهای زیادی مانند عراق و کوبا و برده کردن مجموعه بشریت خواهد انجامید. ولی انتظار عقل سالم در بدن یک جزم اندیش با ماسک کمونیستی انتظاری بیهوده است.

<sup>1</sup> C. Jean, Geopolitica, Laterza, Roma-Bari 1995, S. 205

<sup>2</sup> A. G. Valladão, Le XYJe si-cle sera am&icain (1993), it. Übers. II W secolo sarä americano, II Saggiatore, Milano 1996, S. 241

ما موضع گیری حضرات به اصطلاح کمونیست را با مواضع جناح مسیحی - یهودی مصلحت بین مقایسه کردیم و می خواهیم قدری دقیق تر در این باره صحبت کنیم. پناه بردن جناح مسیحی - یهودی مصلحت بین به خویشتن خویش یک جنبه مثبت در برداشت: فاصله گرفتن از انقلاب ملی یهود نوعی تفکر ماورای طبیعی می طلبید ولی پناه بردن حضرات به اصطلاح کمونیست به خود از آنجا که انقلاب و تحول تاریخی ناشی از آن حامل شعارهای جهان گیر بوده است، به معنی عقب گرد و مسخ کردن خویش خواهد بود. این جور حالات، طبیعی اند و کسی نباید از دست حضرات به خشم آید. چرا که هر شکست در تاریخ آستنن حالات مذهبی گونه بوده است. ولی چسبیدن سرسختانه به این حالات و خود را کاشف حقیقت ناب پنداشتن تهوع آور است.

**کمونیست هایی که نمی خواهند تا ابد در حالت خلسه و پریشان حالی صوفیانه بسر برند، باید بتوانند توان اندیشه و عمل سیاسی را دوباره در خود زنده کنند و راه بیفتند.**

بی کران تا بی کران امواج خاموش زمان  
جاری است  
زیر پای رهروان، خوناب جان  
جاری است  
نیمه راهی طی شد اما نیمه جانی هست.  
باز باید رفت تا در تن توانی هست.  
باز باید رفت  
راه باریک و افق تاریک ...  
دور یا نزدیک\*